



## پیغام عشق

قسمت نهمصد و پنجاه و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۴ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

وقتی در این لحظه با فضاگشایی، قدم اول را درست برداشتم، به خداوند گفتم که تو فقط قرین و یار من باش، من با مداومت، تکرار، تعهد، عدم و خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها روی خودم کار می‌کنم و عوض می‌شوم، تو حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نشو.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷۴

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

حافظ می‌گوید: ای انسان، بیا تا با دور انداختن الگوهای کهنه زندگی و باورهای غلط، گل‌افشانی کنیم و با فضاگشایی از می‌ایزدی بنوشیم و از آن طرف پیغام بیاوریم. فلک ذهن را شکافته، و رای عقل من ذهنی برویم و از عقل و طرح زندگی استفاده کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

یوسف حسنی و، این عالم چو چاه

وین رَسَن صبرست بر امرِ اله

ای انسان، تو یوسف زیبارو و از جنس خداوند هستی و همانیدگی‌های این جهان مانند چاه است و ریسمانی که تو را از اعماق چاه می‌رهاند، صبر و فضاگشایی تو در برابر فرمان قضا و کُن فکان الهی است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷

یوسف، آمد رَسَن، در زَن دو دَسْت

از رَسَن غافل مشو، بیگه شده ست

ای یوسف، ریسمان فضاگشایی و نجات آمد، دو دستی به آن چنگ بزن و آن را محکم بگیر، با فضا بندی به سبب سازی ذهن نرو و از آن ریسمان غافل مشو که وقت دیر شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸

حمد لله، کاین رَسَن آویختند

فضل و رحمت را بهم آمیختند

سپاس خداوند راست که این ریسمان را آویختند، یعنی در این چاه همانیدگی ها ریسمان حضور ناظر و هدایت الهی را آویزان کردند. گویی که دانش و بخشش را به هم درآمیخته اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

\*اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، نوسان

ذکر یعنی خواندن اشعار مولانا و دیدن برنامه گنج حضور که سبب فضاگشایی می شود، فکر انسان را پویا و خردمندانه می کند و راه درست را به او نشان می دهد، پس ذکر را خورشید این من ذهنی افسرده قرار بده.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند

نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

چون خداوند قانونش این است که به وسیله قانون قضا و کُن فکان از زندگی زنده، مُردگی من ذهنی را بیرون آورد، نفسِ یعنی من ذهنی زنده دائماً حول مرگ می‌تند، بنابراین اگر انسان با مردگی من ذهنی همانیده باشد، خودش را نابود می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز گشدد به بی جهات

\*بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

ای انسان، تو به جهت‌های مختلف فکری و مادی رفتی و به دنبال زندگی گشتی و با هزاران چیز همانیده شدی، اما خداوند از همان جهت‌ها به تو بلا و درد داد تا با فضاگشایی به بی جهات که همان مرکز عدم است رویاوری.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۱

گفت پیغمبر: مر آن بیمار را

این بگو کای سهل‌کُن دشوار را

\*سهل‌کُن: آسان کننده



[در آن داستان که حضرت رسول به عیادت یکی از یارانش که بیمار بود می‌رود، آن شخص بیمار گفت من فکر می‌کردم باید در این دنیا سختی بکشم تا آن در آن دنیا به من پاداش بدهند اما حضرت رسول گفت که نه، باید هم این دنیایت خوب باشد و هم آن دنیایت، ولی کسی که مرکزش همانیده باشد قانون این است که دچار بلا خواهد شد.]

پیامبر (ص) به آن بیمار گفت: این مطلب را بگو، ای خداوندی که دشواری‌ها را آسان می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲

آتِنَا فِي دَارِ دُنْيَانَا حَسَنَ

آتِنَا فِي دَارِ عُقْبَانَا حَسَنَ

ای خدا در سرای دنیا بر ما خیر و نیکی ارزانی دار و در سرای آخرت نیز خیر و نیکی بر ما عطا فرما.

[اگر ما فضا را باز کنیم در درون شاد هستیم و انعکاس آن در بیرون نیز شادی‌آور و بی‌درد است و اگر فضا را ببندیم

انعکاس آن در بیرون غم و درد است.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۱

«... رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ.»

«... پروردگارا در دنیا، به ما نیکی عطا فرما و در آخرت نیز نیکی ارزانی دار و ما را از کیفر دوزخ مصون دار.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۳

راه را بر ما چو بستان کن لطیف

منزل ما، خود تو باشی ای شریف



پروردگارا، راه رسیدن به تو را، در هر لحظه بر ما همچون گلستان لطیف و دل‌نشین فرما، زیرا ای بزرگوار، مقصود و منزل ما، به‌راستی، تویی و بس یعنی من هر لحظه فضا را باز می‌کنم تا تو را حس کنم و می‌دانم که ذهن جای من نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۳

جانِ منی و یارِ من، دولتِ پایدارِ من

باغِ من و بهارِ من، باغِ مرا خزانِ دهی

خداوندا: جان و یار من تو هستی، چرا که با فضاگشایی مرکز من را عدم کرده و نیک‌بختی و دولت پایدار با عقلی که کائنات را اداره می‌کند به من روی آورده. باغ و بهار من تو هستی، اما اگر راه من ذهنی را بروم، بهار من دچار خزان و دردهای من ذهنی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

پس ادبِ کردش بدین جرمِ اوستاد

که مساز از چوبِ پوسیده عماد

\*عماد: ستون

[بیت مربوط به داستانی است که یوسف خدا را فراموش می‌کند و از یک زندانی می‌خواهد که در مورد او با شاه صحبت کند و نجاتش دهد.]

از این رو، استاد ازل یعنی خداوند یوسف را بدین صورت تنبیه کرد تا هیچ‌وقت به چوب پوسیده یعنی من ذهنی و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد تکیه نکند و آن را ستون قرار ندهد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

نفس یعنی من‌ذهنی و شیطان هر دو در اصل، یک ذات و از یک جنس بوده‌اند اما ظاهرشان متفاوت است و به دو صورت نمایان شده‌اند، یکی به صورت من‌ذهنی در انسان و دیگری هم خود شیطان.

[شیطان همان نیروی همانیدگی در جهان است که من‌ذهنی ما نماینده آن است و مدام با ایجاد تخریب می‌خواهد ما را متوجه کند که این عقل‌ذهنی به درد نمی‌خورد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

همان‌طور که فرشته یعنی حضور و فضای گشوده‌شده با خدا و عقل کل یکی بوده‌اند اما به اقتضای حکمت الهی به دو صورت جلوه کرده‌اند، یکی در درون انسان است و دیگری هم که خداوند می‌باشد.

[وقتی فضا را باز می‌کنیم زیر نفوذ عقل کل و خدا هستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

دشمنی داری چنین در سرِ خویش

مانع عقل‌ست و، خصمِ جان و کیش



تو در درون خود دشمنی هم چون من ذهنی داری که مانع استفاده تو از عقل خداوند بوده و دشمن جان اصلی و دین و ایمانت می باشد.

[ایمان حقیقی ایمانی است که با فضاگشایی از طرف خداوند بیاید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۲

تا چو فرصت یافت سر آرد برون

زین چنین مگری شود مارش زبون

جوجه تیغی سرش را پنهان می کند تا فرصتی پیش آید و سرش را بیرون آورد و با این حيله، مار مغلوب او می شود.

[جوجه تیغی نماد من ذهنی و مار نماد انسان به عنوان امتداد زندگی ست. من ذهنی که نماینده شیطان است با ایجاد همانندگی

زندگی انسان را می بلعد و برایش درد ایجاد می کند و وقتی که درد ایجاد شد، انسان به جای آن که تحت نفوذ ابیات مولانا

قرار بگیرد، مطابق عقل من ذهنی عمل می کند، بنابراین مسئله پیش می آید و خشمگین می شود و آن درد و مسئله به تمام

ابعاد زندگی اش می ریزد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راحت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

[من ذهنی از طریق الگوهای همانیده به ما می گوید هیچ چیزی عوض شدنی نیست، تو باید بررسی چرا که این چیزهایی که

با آنها همانیده هستی بهترین هستند و به تو زندگی می دهند،] اگر این من ذهنی با ایجاد این الگوهای همانیده و جامد

راحت را نمی زد، من های ذهنی چگونه می توانستند بر تو غلبه کنند؟





مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

زان عَوَانِ مُقْتَضَى که شهوت است

دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

\*عَوَان: مأمور

\*مُقْتَضَى: خواهش‌گر

بر اثر تلاشِ آن مأمورِ اقتضاکننده یعنی من‌ذهنی که برحسب سبب‌سازی، شهوت گذاشتن چیزها در مرکز و زیاده‌خواهی حرکت می‌کند، مرکز انسان اسیرِ حرص و طمع و آفت می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

زان عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباه

تا عوانان را به قهرِ توست راه

بر اثر تلاش و خواهش‌گری آن مأمورِ مخفی یعنی من‌ذهنی که در درون توست، دزد و تباه شدی، فضا را باز نکردی و انسان‌ها را نیز به واکنش واداشته، عصبانی نمودی و به ذهن کشیدی درنتیجه مأمورانِ دیگر، من‌های ذهنی، برای تنبیه کردن و درد دادن به تو راهی پیدا کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پندِ نکو

بَيْنَ جَنبَيْكُم لَكُمْ اَعْدَى عَدُو



تو این پند خوب را که در یکی از احادیث شریف، از حضرت رسول آمده بشنو و به آن عمل کن «سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست»

[بزرگ‌ترین و بدترین دشمن ما که در مرکزمان است همان من‌ذهنی ماست].

حدیث

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو [من‌ذهنی تو] است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸

گفت او، سحرست و ویرانی تو

گفت من، سحرست و دفع سحر او

سخنان من‌ذهنی تماماً سحر و جادو و مایه ویرانی و هلاکت است، درحالی که سخنان من‌همگی سحری است که سحر من‌ذهنی را باطل می‌کند.

[سحر من‌ذهنی این است که چیزهایی را می‌بیند که درحقیقت وجود ندارد و یا این‌طور نشان می‌دهد که با ذهن می‌توانیم بهشت بسازیم و ادعای می‌دانم دارد و آن چیزی که وجود دارد و هر لحظه پشتیبان ماست یعنی مرکز عدم و خداوند را نمی‌بیند و زندگی با مرکز عدم نیز دفع سحر من‌ذهنی است].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جز تو گل جز که تسلیم تمام

در غم و راحت همه مکر است و دام



زیرا در همه امور و حتی در هنگام غم و راحت، یعنی وقتی که چالش و مسئله داریم و یا بدون چالش و مسئله هستیم، جز فضاگشایی، توکل به عقل خداوند، تسلیم کامل، بی مقاومت و بی قضاوت بودن، عمل نکردن براساس الگوهای همانیده و کاملاً بدون واکنش بودن، هر کاری، مکر و دام است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکل خوب تر

چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟

هیچ کسب و تلاشی از توکل بهتر نیست، چه چیزی از تسلیم شدن در برابر قانون قضا و کُن فکان خدا محبوب تر و پسندیده تر است؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۳

آب شیرین چون نبیند مرغ کور

چون نگردد گرد چشمه آب شور؟

برای مثال، پرنده‌ای که کور است و آب شیرین را نمی بیند چرا اطراف آب شور چرخ نزند؟ به بیانی دیگر انسان به عنوان من ذهنی آب شیرین یعنی شادی حقیقی و عقل و خرد زندگی را نمی بیند و خوشی حقیقی را تجربه نمی کند بنابراین دور خوشی‌های زودگذر من ذهنی که همراه با درد بوده و آب شور هستند می گردد، پس بهتر است که تسلیم شده و به خداوند توکل کند، تا خرد و دم ایزدی وارد وجودش شده مسائلش را حل کند و حقیقتاً به آب شیرین و شادی بی سبب دست یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم



اگر از ترازوی هشیاری حضور کم کنی من نیز از بهره تو می‌کاهم، یعنی نمی‌توانی از خرد من استفاده کنی و تا زمانی که تو با من صاف و روشن باشی و هشیاری جسمی را پایین نگه داشته با فضاگشایی از هشیاری نظر استفاده کنی، من نیز با تو صاف و روشن خواهم بود و از عقل و خرد من برخوردار می‌شوی. [اعمال و فکرهای ما است که در جهان ظلم و جفا و خرابی را به وجود می‌آورد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره‌یی گر جهد تو افزون بود

در ترازوی خدا موزون بود

اگر ذره‌ای بر سعی و تلاش تو برای فضاگشایی افزوده شود، در ترازوی خداوند محاسبه می‌شود و زندگی به نفع تو عمل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۶

پیش این شاهان، همواره جان کنی

بی‌خبر ایشان ز غدر و روشنی

\*غدر: حيله، مکر، خیانت

اما تو نزد شاهان معمولی این جهانی که من ذهنی دارند همواره جان می‌کنی و تلاش می‌کنی، در حالی که از صداقت یا حيله تو خبر ندارند، یعنی چون آن‌ها مشغول فکرهای همانیده خودشان هستند متوجه نمی‌شوند که تو آدم صادقی هستی و یا حيله‌گر.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۷

گفتِ غَمَازِی که بد گوید تو را

ضایع آرَد خدمتت را سالها

\* غَمَاز: سخن چین

مثلاً اگر یکی از سخن چینان نزد شاه این جهان برود و از تو بدگویی کند، آن پادشاه با شنیدن آن سخنان خدمت چندین ساله تو را نادیده می‌گیرد و آن را تباه می‌کند و تو را می‌کشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۸

پیشِ شاهِی که سمیع است و بصیر

گفتِ غَمَازان نباشد جای گیر

\* جای گیر: جای گیرنده

اما در پیشگاه حضرت شاه جهان هستی یعنی خداوند که شنوا و بیناست و همه چیز را می‌بیند، سخنان سخن چینان مؤثر واقع نمی‌شود. [خداوند به احوال بندگانش داناست و از خفایا و نهانی‌ها نیز با خبر است، بنابراین من‌های ذهنی هر چه که بگویند، اگر شما روی خود کار کنی، پاداشت را می‌دهد و عدل و داد را برقرار می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۹

جمله غَمَازان ازو آیس شوند

سوی ما آیند و افزایند بند

\* آیس: ناامید



همه سخن چینی که من ذهنی دارند از چین شاه شنوا و بینایی ناامید می شوند. [زیرا درمی یابند که آن شاه حقیقی درون همه را می بیند و به حرف آن ها گوش نمی دهد] پس نزد ما می آیند و پند و اندرز فراوانی به ما می دهند، یعنی سخنان فتنه انگیز خود را در قالب پند و اندرز به ما تلقین می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۰

بس جفا گویند شه را پیش ما

که برو، جَفَّ الْقَلَمُ، کم کن وفا

سخن چینان یعنی من های ذهنی پیش ما می آیند و از خداوند بسیار بدگویی می کنند و می گویند: برو، فضاگشایی نکن و به خدا این قدر وفاداری نشان نده، او جفا می کند و عادل نیست قلم تقدیر او همه سرنوشت ما را از پیش رقم زده است.

[هر انسانی اختیار دارد که لحظه به لحظه خودش و سرنوشتش را درست کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بود

که جفاها با وفا یکسان بود؟

معنی «جَفَّ الْقَلَمُ» نوشته شدن زندگی درون و بیرون ما با قلم قدرت و مشیت الهی، کی به این معنی است که جفا یعنی رفتن به ذهن و استفاده از هشیاری جسمی با وفا یعنی فضاگشایی، عدم کردن مرکز و استفاده از هشیاری حضور یکسان

است؟

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

[این لحظه خداوند زندگی درون و بیرون ما را براساس سزاواری و شایستگی ما می نویسد و شایستگی ما بستگی به این دارد که در این لحظه با فضاگشایی چند درصد هشیاری حضور و با فضابندی چند درصد هشیاری جسمی داریم.]

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا ...»

«اگر نیکی کنید به خود می کنید، و اگر بدی کنید به خود می کنید ...»

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۳۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۴ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمِ

وَأَنْ وَفَا رَا هَم وَفَا جَفَّ الْقَلَمِ

بلکه جَفَّ الْقَلَمِ بدین معنی است که خداوند هر لحظه حالِ درون و بیرونِ انسان را براساس مرکزش تعیین می‌کند. اگر در این لحظه از جنس درد شود، خداوند هم براساس ایجاد درد به او جفا می‌کند ولی اگر با فضاگشایی و مرکز عدم وفا کند، از جنس خداوند می‌شود و خداوند نیز کمک و رحمتش را به سوی او می‌فرستد و به او وفا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۳

عفو باشد، لیک کو فرّ امید

که بود بنده ز تقوی روسپید؟

[بعضی از انسان‌ها می‌گویند: خداوند بر نکوکاران احسان می‌کند و بدکاران و گناهکاران را نیز مورد عفو قرار می‌دهد، پس تلاش در راه خیر چه لزومی دارد؟ مولانا پاسخ می‌دهد: بله،] عفو می‌کند، اما کجاست شکوه امید به این که بنده به سبب پرهیزگاری در پیشگاه زندگی روسفید و رستگار از آب درآید؟ انسان باید فضا را باز کند و چیزی را به مرکزش نیاورد تا آن جلال و شکوه امید، که از جنس ذهن نیست در او متجلی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۴

دزد را گر عفو باشد، جان بَرَد

کی وزیر و خازنِ مخزن شود؟





برای مثال، اگر دزد مورد عفو قرار گیرد جان سالم به در می‌برد، اما چطور ممکن است که به مقام وزارت و خزانه‌داری برسد؟ [یعنی ممکن است زندگی ما را که مرکزمان را همانیده کرده‌ایم، ببخشد اما دیگر خلاقیت، عشق و زیبایی‌اش را به ما نمی‌دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش

زان وسیلت، بحر دُور اندازدش

اگر انسان در من‌ذهنی برای رسیدن به بحر یکتاییِ خداوند وسیله و سبب‌ذهنی فراهم آورد، خداوند با همان سبب او را از خود دور می‌کند. چراکه او فضاگشایی نمی‌کند و می‌خواهد با من‌ذهنی و از طریق صورت و نقش، به سوی خداوند برود. [فضاگشایی در اطراف نقش‌ها است که سبب وارد شدن انسان به بحر یکتایی می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۴

دادِ تو وا خواهیم از هر بی‌خبر

داد، که دَهَد جز خدایِ دادگر؟

ای هشیاری، دادِ تو را از هر من‌ذهنی غافل و بی‌خبر خواهیم گرفت. جز خداوندِ دادگر چه کسی می‌تواند دادِ مظلومان را بستاند؟ مسلماً هیچ‌کس. [ما کارهایمان را در من‌ذهنی براساس فضا‌بندی و خراب‌کاری انجام می‌دهیم و در نتیجه ضرر می‌کنیم. بعد می‌گوییم: خداوند دادگر نیست، اگر عدل داشت مطابق سبب‌سازیِ ذهن ما عمل کرده و همانیدگی‌هایمان را زیاد می‌کرد. نمی‌دانیم هرکاری با من‌ذهنی انجام دهیم غلط است و درد و ضررش به خود ما برمی‌گردد.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

هرچه اندیشی، پذیرای فناست

آنکه در اندیشه ناید، آن خداست

تو با ذهنّت درباره هر چیزی اندیشه کنی آفل و از بین رفتنی است و تو آن نیستی. آن کسی که در حیطة فکر انسانها در نمی آید و ذهن نمی تواند آن را بشناسد و درباره اش فکر کند آن خداوند است و تو از جنس او هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

فضای یکتایی از همه اوهام و تصویرات ذهنی دور است. آن نور خالصی ست که کاملاً از ذهن جدا و قائم به ذات شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین

کف چو دیدی، قُلْزَمِ ایجاد بین

\*قُلْزَم: دریا

تو که گرد و غبار من ذهنی، نقش و درد را دیدی، باد که نماد نیروی زندگی است را هم بین که آنها را در تو ایجاد می کند. تو که کف، فکر و آن چیزی که ذهن نشان می دهد را دیدی، دریای ایجادکننده آن را نیز بین.

[یعنی شما من ذهنی نیستید بلکه آن دریا و نیروی زندگی که آن را ایجاد کرده است هستید و باید با شناسایی و انداختن

همانیدگی ها به خداوند تبدیل شوید.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان گن به پیشِ مصطفی

حَسْبِيَ اللهُ كُوْ كِه اللهُ اَم كَفِي

عقل من ذهنی خود را در پیشگاهِ مصطفی، این هشیاری برگزیده که از فضای گشوده شده می آید، قربانی گن و بگو خداوند برای من کافی است؛ زیرا خداوند بسنده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافییم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] من برای تو کافی هستم. من همه خیر و برکاتم را بدون سبب سازی ذهن و بدون واسطه من ذهنی و بدون یاری آن چیزی که ذهنت نشان می دهد به تو می دهم. فضا را باز کن، مرا در مرکزت بگذار و به من وصل شو.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافییم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

ای انسان، من برای تو کافی هستم. بدون نان، یعنی بدون تجسمات ذهنی و هرچیزی که در ذهنت نان تصور می کنی، من تو را سیر می کنم. تو به جهان بیرون نگاه کرده و می خواهی با ابزارهای من ذهنی از جمله سپاه و لشکر و دوست و آشنا، امیر باشی، اما من بدون نیاز به همه این ها تو را شاه جهان وجودت می کنم و به تو شادی، آرامش، خرد و برکت می دهم و درون و بیرون را سامان می بخشم.



قرآن کریم، سوره زمر (۳۹) آیه ۳۶ و ۳۸

«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«... آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟...»

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«... بگو خدا برای من بس است...»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

ای انسان، اگر فضا را باز کنی بدون این که بهار رسیده باشد، من زندگی‌ات را پراز گل‌های نرگس و نسرين می‌کنم یعنی هم دید عدم را به تو می‌دهم و هم زندگی‌ات را شکوفا کرده، به گلستان تبدیل می‌کنم. من بدون کتاب و استاد خردم را به تو می‌آموزم. [وقتی فضا را می‌گشاییم به خرد زندگی دست پیدا می‌کنیم].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافییم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

من برای تو کافی هستم بدون داروهای بیرونی، در فضای گشوده‌شده، با نیروی شفابخشی‌ام، این مرض من ذهنی که دردهای زیادی برایت به وجود آورده است را درمان می‌کنم. گور و چاه من ذهنی را برای تو به میدان وسیع و هموار تبدیل می‌کنم و این تنگی و تنگ‌نظری از بین می‌رود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کفی بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست

\* کفی بالله: خداوند کفایت می کند.

اگر انسان فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کند، این فضای حضور و مرکز عدم برای او کافی است. اما انسان در من ذهنی این دانش و توانایی را ندارد و نمی داند که واقعاً خداوند برای او کافی است و خیال می کند که بدون همانندگی ها نمی تواند زندگی کند. [این دانش و کفایت را فقط با فضاگشایی می توان پیدا کرد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

گوید: این مُشکل و کنایات است

این صریح است این کنایت نیست

\* کنایات: جمع کنایه و کنایت، مقابل صراحت، پوشیده سخن گفتن

من ذهنی می گوید: این فضای گشوده شده و تسلیم چیست؟ پوشیده سخن می گویی و کنایه می زنی، من نمی فهمم. اگر فضا را باز کند و به سبب سازی، اشارات ذهنی و مفاهیم نیفتد، مرکزش عدم شده و این موضوع که خداوند کافی است را می فهمد. این سخن کاملاً صریح و روشن بوده، هیچ کنایه ای در آن نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

تا تو برداشته ای دل ز من و مسکن من

بند بسکست و درآمد سوی من سیل بلا



\*سُکُستَن: گسستن، گسیختن

خداوندا، از زمانی که تو دل و چشمت را از من و از مسکن من، جایی که در آن زندگی می‌کنم یعنی ذهن برداشته‌ای، بند متصل به تو باز شده و سیل بلا به‌سوی من جاری شده‌است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

کِه وجود چو کاهست پیش بادِ عدم

کدام کوه که او را عدم چو که نرُبود؟

کوه وجود یعنی من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و این وضعیت‌های پر از درد، مقاومت و ستیزه مانند کاهی در پیش بادِ عدم، باد قضا و کن‌فکان، است که با فضاگشایی در اختیار انسان قرار می‌گیرد. چطور ممکن است کسی مرکزش را عدم کرده باشد اما عدم، کوه دردها و همانیدگی‌هایش را مثل کاهی نبرده باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید، با فضاگشایی رو به‌سوی خدا کنید. این فضاگشایی تنها چیزی است که زندگی، شما را از آن منع نکرده‌است. [غیر از فضاگشایی هر کاری که در این لحظه انجام دهیم سبب‌سازی ذهن است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جُنبان تو دُم

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ



اگرچه در ذهن هستی و از خدا دوری، از دور دم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور، یعنی با فضاگشایی مرکزت را عدم کن و به این آیه قرآن توجه کن که می گوید «در هر جا که هستی رو به او کن.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می بینیم. تو را به سوی قبله ای که می پسندی [قبله حضور، فضای یکتایی،] می گردانیم. پس روی به جانب مسجدالحرام [فضای یکتایی، فضای باز شده] کن. و هر جا که باشی روی بدان جانب کنی. [فضا را باز کنی، به سوی خدا بنگرید.] اهل کتاب می دانند که این دگرگونی [یعنی در این لحظه فضا را باز کرده، به ذهن نگاه نکنند و به سبب سازی ذهن نروند] به حق و از جانب پروردگارشان بوده است. و خدا از آن چه می کنی غافل نیست.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۲

اژدهایی خرس را در می کشید

شیرمردی رفت و فریادش رسید

\*شیرمرد: دلاور

اژدهایی داشت خرسی را می بلعید که شیرمردی رفت و خرس را نجات داد.

[هر انسانی که وارد این جهان می شود و همانندگی و درد درست می کند، نیروی همانندگی کل جهان مانند اژدهایی است که پس از مدتی او را می بلعد، بنابراین شیرمردانی مثل مولانا به داد انسان می رسند و او را متوجه می کنند که این من ذهنی و ایجاد درد، راه درست زندگی نیست، بنابراین انسان مدتی روی خود کار می کند و من ذهنی او تبدیل به من ذهنی مؤدب و مهربان شده با او دوست می شود و به نظر می رسد سبب خیر و برکت می گردد و انسان فکر می کند



دیگر لازم نیست روی خودش کار کند و کاملاً از شر من ذهنی راحت شود، غافل از این که دوستی من ذهنی که همان خرس است، آخرسر، سر او را به باد می‌دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳

شیرمردانند در عالم مدد

آن زمان کافغانِ مظلومان رسد

در این جهان، تنها شیرمردان و دلاوران اند که هرگاه ستمدیدگان ناله و فریاد یاری برآورند به کمک آنان می‌شتابند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۴

بانگِ مظلومان ز هرجا بشنوند

آن طرف چون رحمتِ حق می‌دوند

آن شیرمردان از هرجا صدای مظلومان که فضا را باز کرده و متواضع شده‌اند، را بشنوند، مانند رحمت حق، بدان سو می‌دوند و رنگِ پوست، باور، دین و مذهب و نژاد برایشان مهم نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۴

شخص، خُفت و خرس می‌راندی مگس

وز ستیز آمد مگس زو باز پس

[شخصی نادان با خرسی دوست می‌شود و انسان خردمندی به او می‌گوید که با خرس نرو و با من بیا، ولی آن شخص می‌گوید: من دوستی خرس را انتخاب می‌کنم، مزاحم نشو، می‌خواهم بخوابم. یعنی من هنوز می‌خواهم در ذهن بخوابم.

میل ندارم کاملاً بیدار شوم.]





آن شخص نادان دوباره به خواب ذهن رفت و خرس، نگهبانش شد و از روی او مگس‌ها را می‌راند، ولی مگس از روی سماجت دوباره روی آن مرد می‌نشست. [خرس در این جا نماد من‌ذهنی و مگس‌ها، مسائلی هستند که از ذات من‌ذهنی برمی‌خیزند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۵

چند بارش راند از روی جوان

آن مگس زو باز می‌آمد دوان

خرس چندین بار مگس‌ها را از روی آن جوان راند ولی باز مگس‌ها یعنی مسائل، مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی من‌ذهنی به سوی او باز می‌گشتند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۶

خشمگین شد با مگس خرس و، برفت

برگرفت از کوه، سنگی سخت زفت

خرس از دست مگس‌ها خشمگین شد و رفت از کوه، سنگ بسیار بزرگی برداشت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۷

سنگ آورد و، مگس را دید باز

بر رخ خفته گرفته جای‌ساز

\*جای‌ساز گرفتن: مستقر شدن، قرار گرفتن

خرس، سنگ را آورد و دید که دوباره مگس روی آن جوان خفته نشسته است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۸

برگرفت آن آسیاسنگ و بزَد

بر مگس تا آن مگس واپس خزد

خرس، آن سنگِ بزرگ را بلند کرد و روی مگس کوبید تا مگس دور شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۹

سنگ، روی خفته را خشخاش کرد

این مثل بر جمله عالم فاش کرد

سنگِ بزرگ، صورت آن مردِ خفته را مانند خشخاش خرد کرد و این مثلِ دوستیِ خاله خرسه را در میان مردم جهان بر سرِ زبان‌ها انداخت و رواج داد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۰

مهرِ ابله، مهرِ خرس آمد یقین

کین او مهرست و، مهرِ اوست کین

مهر و دوستی ابله یعنی من‌ذهنی مسلماً همان دوستی خرس است و دشمنی من‌ذهنی، دوستی و دوستی او عین کینه‌جویی و دشمنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۱

عهد او سست است و ویران و ضعیف

گفت او زفت و، وفای او نحیف



عهد من ذهنی سست و ناپایدار است و تصمیماتش از جنس زندگی و عهد است نیست بلکه از جنس توهم بوده و بر حسب همانیدگی‌ها تغییر می‌کند، بنابراین ارزش خودش را نمی‌داند. و سخن او بزرگ و پیمان او لاغر و زار و در عمل هیچ است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۲

گر خورد سوگند هم، باور مکن

بشکند سوگند مرد کز سُخُن

اگر انسان من‌ذهنی سوگند هم بخورد حرفش را باور نکن، آدمی که من‌ذهنی دارد و سخن و فکرش از من‌ذهنی برمی‌خیزد نه از فضای عدم، هرگز به عهد خود وفادار نمی‌ماند و سوگندش را می‌شکند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۳

چونکه بی سوگند، گفتش بُد دروغ

تو میفت از مکر و سوگندش به دوغ

\*دوغ: امیال باطل، خواهش‌های بیهوده، لهو و بازی

چون که سخن احمق، بی سوگند دروغ است. مبادا فریب حيله و سوگند او را بخوری.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۴

نفس او میرست و، عقل او اسیر

صد هزاران مُصْحَفَش خود خورده گیر



من ذهنی او، امیر و حکمفرماست، ولی عقل زندگی اش اسیر خواهش های نفسانی بوده و در توهم زندگی می کند. تو فرض کن آن من ذهنی، صدها هزار بار هم به قرآن قسم بخورد، هیچ فایده ای ندارد.

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۳۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)